



# دانش آموز

www.roshdmag.ir

شماره پیاپی ۲۴۶  
۳۲ صفحه • ۳۵۰۰ ریال

مادانامی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی  
دوره سی و یکم • مهر ۱۳۹۱

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان



ماجرای دروازه‌بان

باز آمد بوی ماه مدرسه

خورشید



به نام خدا

... به پدر و مادری کن... آنان را مبارک  
بر آن ها بانگ مزن و با آنان به احترام سخن گوی.

قرآن کریم، سوره اسرا، آیه ۲۳

به انتخاب محمود پور وهاب

### دانش آموزان

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی  
برای دانش آموزان پایه های چهارم، پنجم و ششم دبستان  
دوره ی سی و یکم - مهر ۱۳۹۱ - شماره ی ۱  
شماره ی پین در پی ۲۴۶

- ◀ مدیر مسئول: محمّد ناصر ی
- ◀ سر دبیر: شهرام شفیعی بافتی
- ◀ مدیر داخلی: اعظم اسلامی
- ◀ ویراستار: فرید پنهوا
- ◀ طراح گرافیک: روشک فتّی

شورای کارشناسی:  
دکتر فرزانه آقا حبیبی، آتوسا صالحی، ناصر نادری،  
دکتر احمد اسماعیلی تراقی، دکتر حسین شاهوردی

تصویرگر روی جلد: اکبر افشار



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶ - صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

پایگاه اینترنتی: [www.roshdmag.ir](http://www.roshdmag.ir)

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷ - تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۴

تلفن دفتر مجله: ۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

✉ کد دفتر مجله: ۱۰۴

✉ کد دفتر مشترکین: ۱۱۴

✉ شمارگان: ۱۵۸۰۰۰ نسخه

✉ تلفن پیام گیر مجلات رشد: ۱۴۸۲ - ۸۸۳۰۲۱

✉ چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

۲۲ همه تازه اش را دوست دارند!

۲۴ هـ حاد ل ۲۶ خورشید

۲۸ من یار مهربانم

۳۰ بخوانیم، بنویسیم

۳۲ جدول دوستان



۱۲ سرگرمی

۱۴ آتش شله قلمکار

۱۶ ارتودنسی

۱۸ راسبو

۲۰ طناب زنی

۱ پاییز

۲ بوی صابون را دوست دارم

۴ نقاشی دانش آموز

۶ ماجراهای دروازه بان

۱۰ دانش آموز و چای قهوه

# پاییز



پاییز است  
فصل مه است  
و فصل میوه‌های طلایی رنگ.

پاییز است  
فصل خوشه‌های انگور  
و جالیزهایی که باران، فکرشان را پر از آب کرده است.

پاییز است  
فصل خداحافظی گل‌ها و زنبورها  
زنبورهایی که کندوهای گرمشان، پر از تابستان بود  
و باور نمی‌کردند که روزهای گرم به پایان برسد.

پاییز  
مشق‌هایش را توی دفترِ کوچه می‌نویسد  
و رفتگر پیر  
هر روز آن‌ها را با جارویش خط می‌زند.  
● شاعر: حسین تولایی

● شاعر: جان کیتس  
● مترجم: مریم اسلامی  
● تصویرگر: هدی حدادی



# حاج محمد شمس‌الارباب

بوی صابون را دوست دارم. بوی صابون در حمام خوب است. بوی صابون به آدم احساس عجیبی می‌دهد. بوی صابون مثل یک کار سخت اما دوست‌داشتنی است. بوی صابون مثل این است که باید صبح زود از خواب بیدار شوی و به تماشای یک باغ زیبا اما خیلی دور بروی. بوی صابون مثل این است که باید امتحان سختی بدهی. امتحانی که سخت است اما اطمینان داری در آن نمره‌ی خوبی می‌گیری.

مدتی قبل به همراه کارکنان مجله‌ی رشد دانش آموز، به مدرسه‌ی «شهید باقی» در قزوین رفتم. هنوز بوی کلاس و مدرسه، برایم مثل بوی صابون است. یک بوی خیلی خوب اما خیلی جدی. یک بوی مهربان و جدی. یک بوی شوخ و صمیمی و خندان اما جدی. راستش هر وقت یک صابون را بو می‌کنم، یاد مدرسه می‌افتم. این را برای همه‌ی بچه‌هایم یعنی خوانندگان مجله نوشتم. و برای پسر هم نوشتم تا بالاخره بفهمد که چرا پدرش این قدر صابون را دوست دارد. صابون، بوی تپیدن قلب آدم در اولین روز مدرسه را می‌دهد.



مدیر مهربان مدرسه، آقای پرهمیزکار آقای حق شناس (نما بنده‌ی رشد) و چند نفر از همکاران رشد دانش آموز را در عکس می‌بینید.

# ششمی‌های عزیز، خوش آمدید!

امسال، مجله را با یک خبر خوب شروع می‌کنیم. خانواده‌ی رشد دانش‌آموز، از این به بعد، یک عالم عضو جدید دارد. از امسال، دانش‌آموزان سال ششم ابتدایی هم در کنار چهارمی‌ها و پنجمی‌ها، خواننده‌ی رشد دانش‌آموز هستند. زندگی در این خانواده‌ی شاد و پر جمعیت، خیلی کیف دارد. مخصوصاً که چهارمی‌ها و پنجمی‌ها، خواهر و برادرهای بزرگ‌تری پیدا کرده‌اند. پس بیایید با هم قرار بگذاریم که از کمک‌های این خواهر و برادرهای بزرگ‌تر - یعنی ششمی‌ها - استفاده کنیم.

از امسال، با آمدن ششمی‌ها، خوانندگان بیشتری مجله‌ی رشد دانش‌آموز را تهیه می‌کنند. مجله به میان خانواده‌ها می‌رود و شاید میلیون‌ها نفر آن را می‌خوانند. من که سردبیر مجله هستم، سرم خیلی شلوغ شده است. بقیه‌ی همکاران هم حسابی سرگرم کارند. ما برای آمدن ششمی‌ها، یک خانه‌تکانی حسابی کرده‌ایم. از این به بعد، یک عالم فکر جدید و کار تازه داریم. از امسال باید به کلاس‌های ششمی‌ها هم سر بزنیم. ششمی‌ها هم می‌توانند به دفتر مجله سر بزنند. ما از این همه رفت‌وآمد و شلوغی و امید و کار، خوشحالیم. ششمی‌های عزیز، خوش آمدید!



۱۳۹۱

مهر

# نقشه راه دانش آموز

• نویسنده: علی اکبر زین العابدین  
• تصویرگر: محسن محمد میرزائی

۱ مهر

## روز بازگشایی مدارس



اولین روزهای مهر که می‌رسد و آدم صبح زود از خانه بیرون می‌آید، از خودش خوشش می‌آید... از این‌که صبح به این زودی، در هوای خنک و خوب، بچه‌های دیگر را می‌بیند و در کوچه‌ها قدم می‌زند. روزهای مدرسه، روزهای آغاز یک تلاش تازه است. وقتی کتاب‌های درسی نو و خوش‌بو به دستمان می‌رسد، پر از شادی و علاقه می‌شویم. چه خوب است که دوستی و علاقه‌مان را تا آخر سال حفظ کنیم.

۱۷ مهر

## روز جهانی کودک

من و تو کودک هستیم. خیلی از ما نمی‌دانیم که یک روز ویژه برای خودمان داریم. امروز، روز تو و من است. در خیلی از کشورها برای من و تو جشن‌های باشکوهی برپا می‌شود.

من و تو کودک هستیم. هر وقت همدیگر را در جایی ببینیم، خیلی زود با هم دوست می‌شویم. می‌توانیم با هم فوتبال یا پینگ‌پنگ بازی کنیم. می‌توانیم با هم نقاشی بکشیم. یا این‌که کتاب‌هایمان را به همدیگر امانت بدهیم. من و تو می‌توانیم با هم رشد دانش آموز را ورق بزنینم و بخوانیم.

در ایران روز هفدهم مهرماه را روز کودک نامیده‌اند. در این روز برنامه‌های ویژه‌ای اجرا می‌شود. ما در مجله‌ی رشد دانش آموز، برای شادی و موفقیت بچه‌های ایرانی کار می‌کنیم. به خاطر همین در روز کودک، به اندازه‌ی همه‌ی بچه‌های دنیا، خوشحالیم.





۹ مهر

## روز هم دردی و هم بستگی با کودکان فلسطینی

سال‌هاست که صهیونیست‌ها شهرهای فلسطین را اشغال کرده و به مردم آزار می‌رساند. آن‌ها برای خودشان حکومتی تشکیل داده و بر فلسطینی‌ها در سرزمین خودشان فرمانروایی می‌کند. برای همین، مردم فلسطین با اشغالگران مبارزه می‌کنند تا بتوانند اسرایلی‌ها را از آن‌جا بیرون کنند. اسرایلی‌ها خیلی وقت‌ها نمی‌گذارند که به فلسطینی‌ها آب و غذای کافی برسد. حتی مانع رسیدن دارو به آن‌ها می‌شوند. خیلی وقت‌ها، کشورهای مسلمان و غیر مسلمان می‌خواهند به فلسطین کمک کنند؛ اما اسرایلی‌ها جلو رسیدن این کمک‌ها را می‌گیرند.

۷ مهر

## ولادت امام رضا(ع)

هیچ چیز با ارزش‌تر از اخلاق نیکو نیست.  
امام رضا(ع)

نام: علی  
تولد: سال ۱۴۸ هجری قمری در مدینه  
مدت امامت: ۲۰ سال  
امام رضا(ع) در پنج سال پایانی عمر مبارکش، در ایران زندگی کردند.

روزی امام رضا(ع) به یاران خود گفتند: علم و دانش مانند یک گنج و ثروت بزرگ، ارزشمند است. اگر می‌خواهید به این گنج گران‌بها دست پیدا کنید، به کلیدی نیاز دارید. این کلید، یک چیز بیشتر نیست و آن «پرسش» است. بله هر چه بیشتر پرسید، به دانش شما اضافه می‌شود. با پرسیدن، چهار دسته از مردم، از خدا پاداش می‌گیرند: اول، آن کس که سؤالی پرسیده. دوم، کسی که جواب آن سؤال را داده. سوم، کسی که این سؤال و جواب را شنیده و چهارم شخصی که از این گفت‌وگو، نکته‌های تازه‌ای یاد گرفته است.



۲۵ مهر

## شهادت امام جواد(ع)

تقی یکی از لقب‌های مشهور امام نهم ماست. تقی یعنی کسی که پرهیزگار است. یعنی کسی که سعی می‌کند کارهای اشتباه انجام ندهد و به سوی گناه نرود. او در برابر وسوسه‌ها مقاومت می‌کند. تقوا یک نیروی درونی است که نمی‌گذارد انسان‌ها به کارهای خطا دست بزنند.

امام محمد تقی(ع) فرزند امام رضا(ع) است. لقب دیگر ایشان، جواد- به معنای بخشنده- است. خلیفه‌ی حکومت عباسیان با امام جواد(ع) دشمنی زیادی داشت. علت این دشمنی آن بود که امام جواد(ع) در میان دانشمندان آن زمان از همه باسوادتر بود. مردم برای به دست آوردن جواب پرسش‌های خود به امام جواد(ع) مراجعه می‌کردند. معتصم (خلیفه‌ی ظالم عباسی) به امام نهم ما حسادت می‌کرد. او امام جواد(ع) را مسموم کرد. امام نهم ما در بیست و پنج سالگی به شهادت رسیدند. امام جواد(ع) در سال ۲۲۰ هجری قمری به شهادت رسیدند.

# بزرگ

● نویسنده: شهرام شفیعی  
● تصویرگر: ندا عظیمی



پدر



مادر



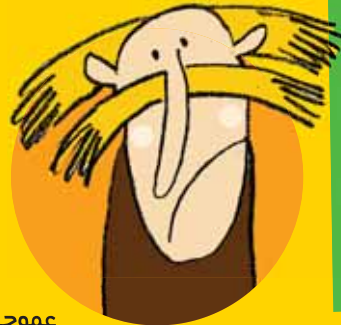
زن عمو



دروازه بان



بابونه



عموجان

اسم من دروازه بان است. ما توی یک موزه زندگی می‌کنیم. عموجان سر ایدار کاخ است و زن عمو، آشپزخانه را می‌چرخاند. من و خواهرم هم برای بازدید کننده‌های خسته چارپایه می‌گذاریم و انعام می‌گیریم.

بیا شلوارت را بپوش... دیشب برایت قشنگ اتویش زدم و همی چروک‌هایش را صاف کردم... این هم از روپوش... روپوشت را هم دیشب اتو زده‌ام و صاف صافش کرده‌ام... این چند تا کشمش را هم می‌گذارم توی کیف ت تو تا توی مدرسه بخوری»

- من این کشمش‌ها را نمی‌خورم!

- چرا نمی‌خوری؟

- چون که کشمش‌ها چروک دارند!

بله... یک آدم لوس و بی‌معنی، کسی است که مادرش را مجبور می‌کند کشمش‌ها را اتو بزند!

حالا بیایید برویم سر اصل مطلب. هفته‌ی قبل «خاله‌ی بزرگ» به خانگی ما آمد. خاله‌ی بزرگ، همان خالی

شما تا حالا خودتان را برای کسی لوس کرده‌اید؟... راستش من نمی‌دانم نر بازی یعنی چی... اما می‌دانم معنی اش چیزی شبیه همان لوس بازی است. به نظر من، شخص نر یعنی: **مرد چهل ساله‌ای که وقتی پرده‌ی خیس حمام به پایش می‌چسبد با صدای بلند کمک می‌خواهد!**

من خودم وقتی کلاس اول ابتدایی بودم، به اندازه‌ی یک گربه‌ی سفید و چاق، لوس و خودخواه تشریف داشتم. یادم می‌آید به طرز عجیبی از صدای کندن پوست تخم مرغ آب‌پز، بدم می‌آمد. به خاطر همین، پدر بیچاره‌ام مجبور بود هر روز تخم مرغ آب‌پزش را با پوست بخورد! موقع رفتن به مدرسه هم مامانم می‌گفت: «پسرم





خاله جان...  
خاله می‌گوید: «این فضولی‌ها به تو نیامده خانم!...  
چشم‌های من هنوز سالم و قوی هستند، من فقط ظرف  
کرم کارامل را نمی‌بینم!»

خاله خانم، لاغر و تند و تیز و بد اخلاق است. مثل رعد  
و برق!... یعنی دائم این طرف و آن طرف می‌پرد و سر هر  
موجود زنده‌ای فریاد می‌زند. تنها دلخوشی او توی زندگی این  
است که گاهی بچه‌ی خوالهر هفتاد و پنج ساله‌اش را برای  
سرسره‌بازی به پارک ببرد!

بله... آن روز هم همی ما منتظر خاله‌ی بزرگ بودیم.  
عموجان تصمیم گرفته بود برای استقبال از خاله‌اش، تا  
ایستگاه مترو برود.

زن عموی چاق و صبور گفت: «حالا که به استقبال خاله‌ات  
می‌روی، یک دسته گل هم از مغازه‌ی گل‌فروشی بخر و  
برایش ببر.»

عموجان گفت: «گل ببرم؟... مگر خاله‌ام قبر است!؟...  
قباد هم نمی‌گویی... الان دیگر او نزدیک قبر است!»

زن عموی چاق و صبور، دست‌هایش را الکی با پیش‌بند  
سفیدش خشک کرد و غصه خورد. وقتی عموجان به همراه  
خاله‌ی بزرگ به خانه برگشتند، یک کیسه سیب‌زمینی توی  
دست خاله خانم بود.

عموجان گفت: «آن آقایی که همیشه سر چهارراه گل  
می‌فروخت این بار داشت سیب‌زمینی می‌فروخت!»  
خاله‌ی بزرگ، جلو آمد. عصایش را



پشت من و بابونه گذاشت و ما  
را با آن به خودش چسباند.  
بعد با همان عصا، ما را از  
خودش دور کرد.

- بروید کنار بچه‌های  
کک‌مکی... شما هنوز  
بوی پوشک پنج تا ده کیلو  
می‌دهید!

بعد از گفتن این حرف‌ها، خاله‌ی  
بزرگ، کیسه‌ی سیب‌زمینی را روی  
میز انداخت و خودش روی مبل افتاد.  
- خب عزیزم... الان همسر  
مهربانت برایت یک قاشق می‌آورد

عموجان است! البته به نظر من اشکالی ندارد که یک پیرمرد  
هفتاد و پنج ساله، خاله داشته باشد. اما آدم هرگز نباید ساعت  
دو و نیم بعد از نیمه شب خاله‌اش را از خواب بیدار کند و از او  
آب‌نیت‌چوبی بخواند!

خاله‌ی بزرگ، یک پیرزن صد و یک ساله است که روی  
دماغش چند دانه موی سفید دارد. این کاملاً طبیعی است.  
می‌خواستید یک پیرزن صد و یک ساله، روی دماغش زمین  
چمن مصنوعی داشته باشد!؟...

وقت‌هایی که خاله‌ی بزرگ، مهربان است، می‌گوید: «من  
دیگر خیلی پیر شده‌ام. درست مثل یک جوچه گنجشک  
هستم. به جز رشته‌فرنگی، هیچ چیز از گلوم پایین نمی‌رود.»  
بابونه کمی فکر می‌کند و بعد می‌گوید: «راست می‌گویید  
خاله جان... غذای جوچه گنجشک‌ها شبیه رشته‌فرنگی است!»  
خاله‌ی بزرگ، تا حالا چهار بار سگته کرده و چندین بار  
هم با صورت، توی ظرف کرم کارامل افتاده است. عموجان  
هیچ وقت به خاطر این سگته‌ها نگران نمی‌شود. اما به خاطر  
افتادن توی ظرف کرم کارامل، همیشه به خاله تلفن می‌زند  
و احوال‌پرسی می‌کند. چون که عموجان عاشق کرم کارامل  
است!

زن عمو همیشه نفس عمیقی می‌کشد و به خاله‌ی بزرگ  
می‌گوید: «من هر وقت کرم کارامل می‌خورم، یادم می‌افتد که  
شما باید پیش دکتر چشم بروید!»

خاله جواب می‌دهد: «افتادن توی ظرف کرم کارامل، برای  
افراد بالای صد سال آزاد است!»

امامان می‌گوید: «چشم‌های شما به عمل جراحی نیاز دارد



تا این جا پیش من بنشینی و گرم کارملت را بخوری.

**- ممنون خاله جان ... توی راه همه اش را با دست خورم!**

- نوش جانست عزیزم ... این بار برایت یک چیز خیلی خوب آورده ام. یادم هست گفته بودی وقتی می روی حمام و سرت را با شامپو می شویی، فقط یک چشمت می سوزد!

- بله خاله جان ... فقط چشم چپم می سوزد.  
**- خب بیا بگیر کوچولوی من ... این شامپو را برایت خریده ام. این شامپو ضد سوزش چشم چپ است! ... بیا بگیر ببین ... رویش هم نوشته.**

بابا از شدت تعجب شروع کرد به جویدن ناخن هایش.

- نه! ... چنین چیزی وجود ندارد!

- وقتی آدم بچه ای را دوست داشته باشد، می تواند هر چیزی را برایش فراهم می کند. من خودم دستور دادم یک نفر این شامپو را اختراع کند! ... خب حالا بگوئید برای بچه ی خواهر من ناهار چی پخته اید؟

زن عموی چاق و صبور، ریه های بزرگش را پر از هوا کرد. بعد گفت: «نخودپلو با گوشت اردک.»

خاله ی بزرگ، از پشت فنجان چایش به همی مانگه کرد. بعد گفت: «بچه ی خواهر من عاشق نخودهای نخودپلو است. همه تان باید همی نخودها را از توی بشقابان جدا کنید و توی بشقاب بچه ی خواهرم بریزید ... خوب دقت کنید. نباید یک نصفه نخود هم توی بشقاب کسی جا بماند. **زود باشید!**»

**همه تان بروید برای این کار عینک مطالعه بزنید!**

عموجان خودش را لوس کرد و گفت: «من نخود دوست دارم!»

خاله خانم گفت: «ای خاله به قربانت برود ... یک بار دیگر بگو!»

سر میز ناهار، خاله ی بزرگ چند بار از عموجان پرسید: «برای خودت چی می کشی؟»

عموجان: «پلو!»

عموجان: «گوشت اردک!»

عموجان: «پلو!»

عموجان: «گوشت اردک!»

عموجان: «ته دیگ!»

عموجان: «پلو!»

عموجان: «گوشت!»

عموجان: «ته دیگ!»

عموجان همی این ها را خورد. دفعی آخر، خاله خانم از عموجان پرسید: «چی می کشی؟»

**- می روم توی اتاقم دراز می کشم!**

من و بابونه توی جمع کردن میز به مامان و زن عمو کمک کردیم. عموجان تلوتلو خوران از پله های مارپیچ بالا رفت تا کمی توی اتاقش استراحت کند.

ما با خاله ی بزرگ دور میز آشپزخانه نشسته بودیم. خاله خانم داشت در پله های برنلمی غذایی عموجان و رشد بدنی اش چیزهایی می پرسید و پاسخ ها را توی دفترش یادداشت می کرد!

پدرم گفت: «سرکار خاله خانم ... اگر دقت کرده باشید آن بچه ای که نگران تغذیه اش هستید یک نخود به سیبش چسبیده بود!»

**- می دانم ... این پسر رشدش کمی از هم سن و سال های خودش بیشتر است!**

مامان بالاخره رفت سر یخچال و یک قرص سردرد انداخت بالا. ناگهان عموجان بدو بدو از راه پله ی مارپیچ پایین آمد و با گریه به خاله بزرگ گفت: «یک غریبه توی حمام است. من خیلی می ترسم!»

خاله ی بزرگ عصایش را برداشت و از پله ها بالا رفت. چند بار محکم به در حمام کوبید و گفت: «کی بچه ی خواهر مرا می ترساند؟ ... زود باش بیا بیرون تا با این عصا تبدیل به حلوا زده بشوی!»

بابونه گفت: «شاید روحه!»

من گفتم: «لرولج هیچ وقت حمام نمی روند. اگر هم بروند دو ساعت بعد از ناهار می روند!»

خاله ی بزرگ گفت: «اگر روح هم باشد من ترسی ندارم. چون بدون عینک نمی بینمش!»

مامان گفت: «با این شرایط روحی (۱) توقع نداشته باشید که پوست آدم سالم بماند!»

خاله ی بزرگ به پدرم اشاره کرد تا در را باز کند. زن عمو هن و هن و رفت داخل حمام. خاله خانم هم رفت توی حمام و گفت: «چه خانواده ی شلخته ای ...

**این جا حمام است یا تعمیرگاه دوچرخه؟!»**

زن عمو گفت: «این جا کسی نیست ... آن آدم غریبه یک حوله ی تن پوش است که تازه خریده ایم ...





اینهاش!»

عموجان گفت: «من می ترسم... به هر حال، یک حوله‌ی غریبه است که شبیه قاچاقچی هست!»

خاله‌ی بزرگ روی یک چارپایه‌ی پلاستیکی نشست و به پدرم گفت: «آهای پسر چون بچه‌ی خواهرم را ببر دو چرخه‌سواری... فقط مواظب باش زانوهایش زخمی نشود!» پدرم چسبید به دیوار حمام و گفت: «من هم یک حوله‌ی

تن پوش هستم!»

وقتی داشتیم روی چمن‌ها هندوانه می‌خوردیم، خاله‌ی بزرگ، تخمه‌های هندوانه را برای عموجان جدا می‌کرد. زن عمو هتّ و هتّی کرد و به عموجان گفت: «تو به هندوانه حساسیت داری مرد، اگر زیاد هندوانه بخوری، مثل ماشینی می‌شوی که بوق دزدگیرش قطع نمی‌شود... یعنی فکر می‌کنی هر کس از کنارت رد می‌شود، یک لنگه به شکمت می‌زند!»

عموجان گریه کرد و گفت: «من خیلی هندوانه دوست دارم!»

خاله‌ی بزرگ به زن عمو گفت: «چیزی که بچه می‌خواهد حتماً برای بدنش لازم است.»

عموجان هندوانه‌ی من و بابونه را از جلومان برداشت و گفت: «دزدگیرهای این دو تا ماشین، خاموش!»

نیم ساعت بعد، حال عموجان بد شد و شروع کرد روی چمن‌ها پیچ و تاب خوردن. به دستور خاله‌ی بزرگ، پدرم مجبور شد عموجان را کول کند و به تخت خوابش در طبقه‌ی بالا برساند. خاله‌خانم هم رفت تا کمی اردک‌ها را تماشا کند.

بعد از بردن عموجان، بابا هر دو دستش را روی کمرش گذاشت و گفت: «آخ کرم... هفتاد کیلو وزن به اضافه‌ی

یک وانت هندوانه!»

مامان گفت: «یک دوش گرم بگیر تا کم‌تر بهتر شود.»

بابا از مامان پرسید: «دخترمان چند سالش است؟»

مامان گفت: «شش سال.»

**پس نگران نباش... تا موقع عروسی‌اش کمرم خوب می‌شود!**

عموجان خیلی درد داشت و دائم ناله می‌کرد. زن عمو ی چاق و صبور کمی عرق نعنا به او داد تا بخورد.

این خیلی تلخه... نمی‌خورم.

زن عمو هتّ و هتّی کرد و به خاطر بزرگی هیکلش روی دو تا صندلی نشست. آن وقت به عموجان گفت: «گوش کن مرد... ممکن است که خاله‌خانم، قلبی از طلا داشته باشد. اما کسی که می‌داند تخم‌مرغ آب‌پز تو چه قدر باید سفت باشد، منم!»

عموجان لیوان عرق نعنا را گرفت و سر کشید. ده دقیقه‌ی بعد، مثل راهشماله‌ای موزه در ساعت کنی، راحت خوابیده بود! بعد از شام، خاله‌ی بزرگ به عموجان قول داد که اگر مسواکش را خوب بزند، برایش قصه می‌گوید.

آره عزیزدم... قصه‌ی پری دریایی را برایت می‌گویم. راستی، گفتم پری، یاد پر افتادم. باید توی بالشت بچه‌ی خواهرم

پر مرغ بریزیم... این طوری راحت‌تر می‌خوابد و گردنش درد نمی‌گیرد. البته شما بی‌سوادید و این چیزها را نمی‌فهمید.

مامان عینک زیباییش را روی دماغ ظریفش بالا برد و گفت: «من بی‌سوادم؟... من چهار سال توی دانشگاه بوده‌ام. خیلی هم باسوادم.»

خاله‌خانم پوزخندی زد و گفت: «چه ربطی دارد دختر جان؟... اگر چهار سال توی پارکینگ بویی، ماشین می‌شوی؟!»

به هر حال ما آن شب نتوانستیم بخوابیم. در تمام طول شب صدای حمدای روباه به مرغدانی می‌آمد.

سر میز صبحانه، خاله‌ی بزرگ پرسید: «دیشب صدای جنگ مرغ و خروس مال چی بود؟»

زن عمو گفت: «شما گفتید اگر توی بالشت پر مرغ باشد، آدم راحت‌تر می‌خوابد. بچه‌ی خواهرتان دیشب ده تا مرغ

زنده توی بالشت خودش گذاشت تا راحت راحت بخوابد!»

**از اشتباه عموجان می‌فهمیم:**



اگر کسی ما را دوست دارد، نباید

از این دوستی سوءاستفاده کنیم.



• نویسنده: پریسا برازنده  
• تصویرگر: نیلوفر برومند  
• عکاس: اعظم لاریجانی



# رشد دانش آموز

## بچه‌های قزوین

### قطار

تصمیم گرفتیم با قطار به شهر قزوین برویم. می‌خواستیم با بچه‌های قزوین صحبت کنیم و از آن‌ها درباره‌ی آرزوهایشان پرسیم. می‌خواستیم از آن‌ها پرسیم: اصلاً اگر خودتان سردبیر و نویسنده و تصویرگر این مجله بودید، چه کار می‌کردید. بله، ما قطار را برای سفر انتخاب کردیم تا توی راه، بتوانیم دور هم بنشینیم و درباره‌ی شما حرف بزنیم.

دیدار با بچه‌ها در هر زمان و هر جا دوست‌داشتنی و دلنشین است. مخصوصاً اگر بتوانیم شما را در مدرسه ببینیم و روی میزهایتان هم پر از «رشد دانش آموز» باشد. این بار برای دیدار با خوانندگان مجله، به **مدرسه‌ی شهید باقی** در شهر **قزوین** رفتیم.



قزوین، شهری پاکیزه با بچه‌های شاد و سرحال بود.



بچه‌های کلاس پنجم به افتخار مجله، یک نقاشی گروهی کشیدند. دست همگی درد نکند!



## مدرسه



یک روز شاد شاد شاد!

### ماجراهای بامزه‌ی کلاس

خانم معلم و آقای مدیر به ما اجازه دادند با بچه‌ها مجله‌بازی کنیم. تازه خودشان هم با ما بازی کردند!

بچه‌ها چند بار، اشتباهی به آقایان گفتند: خانم اجازه!

اولین صفحه‌ای که بچه‌ها به سراغش می‌رفتند، طنز و لطیفه بود!

بچه‌ها برای رشد دانش آموز برنامه‌های زیادی داشتند. ما گفتیم: کاش این یک بازی نبود!... کاش شما واقعاً کارکنان مجله بودید و ما واقعاً دانش آموز می‌شدیم!



مجله را از اول تا آخر خوانده بودند.

سردبیر مجله گفت: بچه‌ها، ما آمده‌ایم با هم بازی کنیم. بازی مجله... شما سردبیر، تصویرگر، مدیر داخلی، طنزنویس و نویسندگی علمی باشید. ما هم دانش آموز می‌شویم و پشت میزهای شما می‌نشینیم. حالا از شما می‌پرسیم که هر کدام از شما کار خودتان را چه‌طور انجام می‌دهید. یکی سردبیر بشود و بگوید چه برنامه‌هایی برای مجله دارد. تصویرگر بگوید چرا این تصویر را کشیده است. نویسندگی علمی هم بگوید چه کتاب‌هایی می‌خواند.

بله... بازی شروع شد و هر کدام از بچه‌ها شروع کردند به جواب دادن. ما دانش آموز شده بودیم و آن‌ها کارکنان مجله. خیلی کیف داشت. آن‌ها می‌دانستند صفحه‌ی قرآن چه قدر مهم است. می‌دانستند خنداندن بچه‌ها چه قدر سخت و پرزحمت است. می‌دانستند مطلب علمی عکس‌های خوب می‌خواهد. می‌دانستند یک مجله باید چه‌طور باشد. ما از بچه‌ها خیلی چیزها یاد گرفتیم. بعد گفتیم: بچه‌ها حالا که توی این بازی این قدر خوب عمل کردید، می‌توانید واقعاً جزو همکاران مجله باشید. پس بنشینید حسابی بنویسید و نقاشی کنید.



بچه‌های کلاس پنجم ...

### ای کاش‌ها

ای کاش بیشتر توی مدرسه می‌ماندیم و می‌توانستیم به همه‌ی کلاس‌ها برویم.

ای کاش نان قزوینی بیشتری با خودمان سوغات آورده بودیم؛ چون خیلی خوشمزه بود!

ای کاش وقتی رفتیم رستوران، قیمه‌نثار (غذای معروف قزوین) تمام نشده بود و می‌توانستیم بخوریم!

ای کاش بتوانیم به دیدار همه‌ی بچه‌های ایران برویم!



# چتر تنها

هر چتر، تصویر یک چتر دیگر در آینه است. فقط یک چتر تنها داریم. می‌توانید چتر تنها را پیدا کنید؟



برای حل این معما، شش‌های به کوچک‌ترها کمک کنند.

# کدام شکل؟

به جای علامت سؤال، کدام شکل را بگذاریم تا این مجموعه کامل شود؟



برای حل این معما، شش‌های به کوچک‌ترها کمک کنند.

## از همه چیز از همه جا

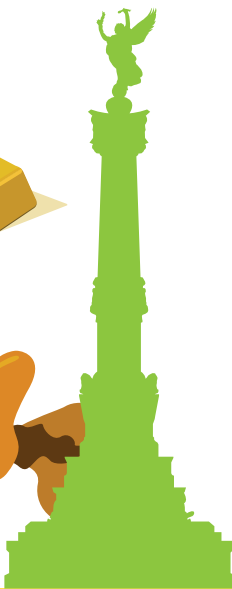
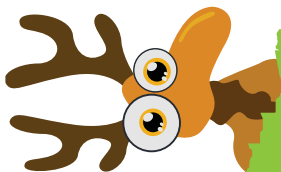
✓ آیا می‌دانید طول تارهای عصبی ما حدود ۷۵ کیلومتر است؟!

✓ می‌دانید ماده گوزن کاریبو شاخ دارد؟!

✓ می‌دانید سه چهارم ( $\frac{3}{4}$ ) طلای تولید شده در جهان، از معدن‌های آفریقای جنوبی استخراج می‌شود؟!

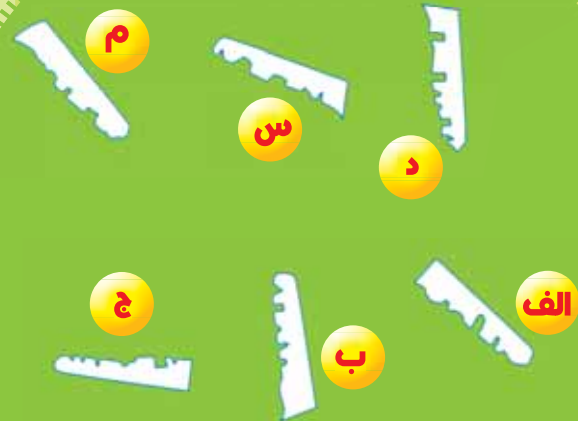
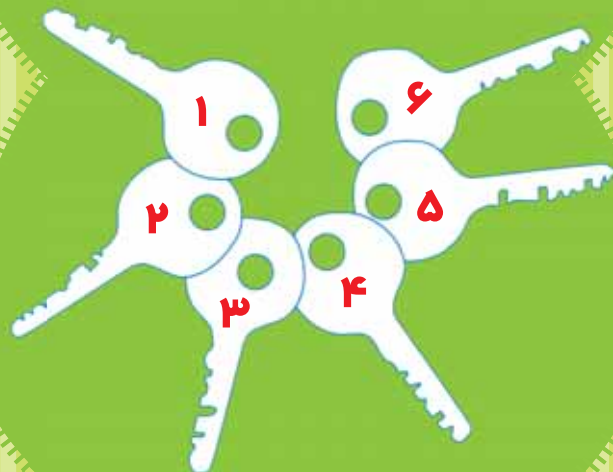
✓ می‌دانید طول بلندترین برج جهان نزدیک به یک کیلومتر است؟

خامین



## بازی کلیدسازی!

آقای کلیدساز، برای ساختن هر کلید یک الگو دارد. این جا شش کلید و شش الگو داریم. مشخص کنید که هر کلید، با کدام الگو ساخته شده است.



پاسخ سرگرمی‌ها در صفحه‌ی ۲۵

# آش شله قلمکار

ضرب‌المثل‌ها، جمله‌ها یا عبارت‌های کوتاه و مشهورند. ضرب‌المثل‌ها گاهی یک داستان را به صورت خلاصه یادآوری می‌کنند و گاهی پندی می‌دهند. وقتی مردم می‌خواهند نظرشان را با یک سخن کوتاه و مؤثر بگویند. ضرب‌المثلی را به کار می‌برند. «ضرب‌المثل» یعنی نمونه آوردن. ضرب‌المثل‌ها در دل خود یک دنیا حرف دارند. آن‌ها معمولاً با یک رویداد مشهور تاریخی رایج شده‌اند.

## آش پر در دسر ناصرالدین شاه



این ماجرا حدود ۱۵۰ سال پیش در دوره‌ی حکومت قاجاریه روی داده است.

بیماری وبا در تهران به جان مردم افتاده بود. ناصرالدین شاه قاجار هم به این بیماری دچار شد. برای شاه قاجار، آش تهیه کردند که انواع و اقسام چیزها را در آن ریخته بودند. شاه چاق و چله‌ی قاجار از آن آش خورد و اتفاقاً حالش خوب شد. برای همین، از این آش خاطره‌ی خوشی در ذهن او باقی ماند. به این آش، شله قلمکار می‌گفتند. بعد از این رویداد، ناصرالدین شاه تصمیم گرفت کاری کند که هیچ کس داستان آن آش را فراموش نکند. بنابراین دستور داد که هر سال آن آش را بپزند.

## آش شله قلمکار

هر وقت کاری با شلختگی انجام شود؛ هر وقت چیزی نظم و ترتیب درست و حسابی نداشته باشد؛ هر وقت جایی به هم ریخته و درهم برهم باشد؛ هر وقت چیزهای بی‌ربط در کنار هم قرار گرفته باشند، می‌گوییم: آش شله قلمکار، آشی است که در آن همه جور حبوبات می‌ریزند.





## ادامه‌ی داستان آتش!

بهار هر سال، شاه قاجار همه‌ی اطرافیان خود، یعنی وزیران شاهزاده‌ها، اشراف، همسران، غلامان و فرماندهان را جمع می‌کرد. بعد، آن‌ها را به منطقه‌ی سرخه‌حصار می‌برد که در شرق تهران قرار داشت. در سرخه‌حصار، چادرهای زیادی بر پا می‌شد. همراهان شاه، گروه گروه در این چادرها می‌نشستند و مواد لازم آتش را آماده می‌کردند.

آتش شاه در دوازده دیگ بزرگ بار گذاشته می‌شد. چندین رأس گوسفند بیچاره هم در آتش ملوکانه پخته می‌شدند. هر چیز دیگری را هم که بشود فکرش را کرد داخل این آتش می‌کردند: نخود، سبزی، لوبیا، ماش، عدس، برنج، فلفل، سیب، گشنیز، چغندر، لپه، بادمجان، روغن، مرغ، قند، آب لیمو، آلو بخارا و...!

هر کدام از نزدیکان شاه، سعی می‌کرد تا در تهیه‌ی آتش شاه، بیشتر همکاری کند تا دل شاه را به دست بیاورد. بعد از خوردن آتش هم جشنی بر پا می‌شد.

از آن موقع، هر کس کاری انجام دهد که نظم مشخصی نداشته باشد، به نتیجه‌ی کار او «آتش شله‌قلمکار» می‌گویند.

عمارت شمس‌العماره، اولین ساختمان پنج طبقه در ایران



## کوتاه و خواندنی

ناصرالدین شاه دستور داد برای نخستین بار در ایران یک ساختمان پنج طبقه بسازند. این ساختمان «شمس‌العماره» نام داشت و اولین بنای ایرانی بود که در آن آهن به کار رفت.

وقتی حکومت قاجاریه به پایان رسید، اندازه‌ی نقشه‌ی ایران نصف شده بود! قبلاً کشورهایمانند افغانستان و گرجستان جزو ایران بودند.

اولین صدایی که در ایران ضبط شده، صدای مظفرالدین شاه قاجار بود.

شهر تهران، در زمان قاجارها پایتخت ایران شد.

## ناصرالدین شاه که بود؟

ناصرالدین شاه، حدود ۱۸۰ سال پیش در تیر ماهی

گرم به دنیا آمد. پدر او محمدشاه قاجار

بود. احتمالاً ناصرالدین شاه، اولین مرد

ایرانی بود که عکاسی را یاد گرفت. البته او بیشتر

دوست می‌داشت که از خودش عکس بگیرند!

این شاه قاجار به شعر هم علاقه‌ی زیادی

داشت. عادت داشت که هر روز خاطرات

روزانه‌اش را بنویسد. عصرها هم در

ایوان کاخ شمس‌العماره می‌نشست

و شعر می‌سرود. خط خوبی داشت

و نقاشی‌های بامزه هم می‌کشید. اما

بر عکس، در کار کشورداری انسان

ناواردی بود. در زمان او نقشه‌ی ایران

خیلی کوچک شد.



# ارتودنسی

ارتودنسی از دو قسمت «ار تو» به معنای تصحیح و «دنسی» به مفهوم دندان تشکیل شده است.

- نویسنده: نرگس الهیاری
- تصویرگر: اکبر افشار
- عکاس: علی خوش‌جام

شاید بعد از این که دندان‌های شیری خود را از دست دادید، انتظار نداشتید دندان‌های اصلی‌تان این قدر کج باشند. اما نگران نباشید. این مشکل هم راه حل دارد.

پزشک، نوع مشکل را مشخص می‌کند. بعد می‌گوید که شما کی باید درمان را شروع کنید.



## مشکلات قابل درمان با ارتودنسی

● شلوغی دندان‌ها  
علت شلوغی دندان‌ها، کوچکی فک یا بزرگی دندان‌هاست. این مشکل با ارتودنسی حل می‌شود.

● بیرون زدگی دندان‌های بالا  
در این حالت دندان‌های فک بالا بیش از حد بیرون زده است.

● فاصله‌ی زیاد بین دندان‌ها  
این حالت زمانی رخ می‌دهد که بعضی از دندان‌ها کوچک باشند.

## فواید ارتودنسی

ارتودنسی مفید است زیرا:  
+ رشد فک‌ها، کنترل و هدایت می‌شود.  
+ باعث زیبایی چهره و ظاهر می‌شود.  
+ مشکلات حرف زدن و بلع غذا را کم می‌کند.



## آیا ارتودنسی دردناک است؟

در هفته‌ی اول پس از گذاشتن سیم‌ها، بیمار ممکن است قدری احساس درد و ناراحتی کند، پس از گذشت چند روز درد و ناراحتی خود به خود برطرف می‌شود.

## مدت درمان

مدت درمان به مقدار مشکلات و سن بیمار بستگی دارد. اما به طور میانگین، ارتودنسی حدود دو سال طول می‌کشد.

● با تشکر از دکتر عبدالرضا جمیلیان، متخصص ارتودنسی

## نکات بهداشتی دهان در هنگام درمان ارتودنسی



پس از هر وعده‌ی غذا، مسواک بزنید.



از آدامس و شکلات کشدار، گز و ته‌دیگ استفاده نکنید.



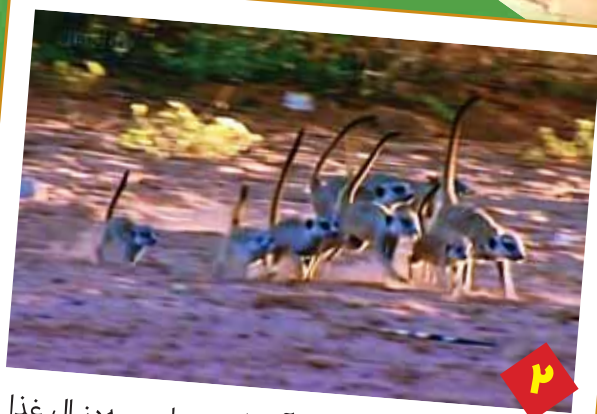
غذا و میوه را به قطعات کوچک تقسیم کنید و روی دندان‌های عقب قرار دهید.

# راسو



• نویسنده: اعظم لاریجانی  
• تصویرگر: اکبر افشار

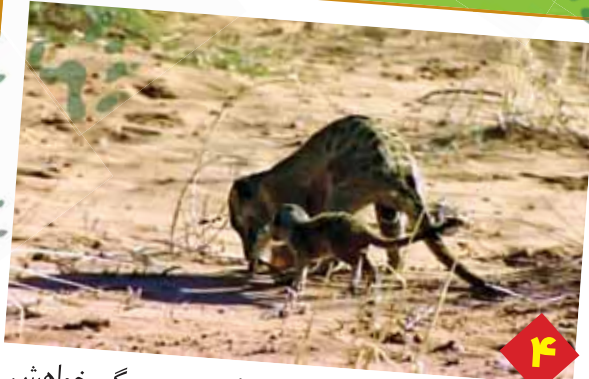
بسیاری از جانوران به صورت گروهی زندگی می‌کنند. زندگی گروهی برای جانوران، فایده‌های فراوانی دارد. در بین جانوران، زندگی گروهی راسوها نظم و ترتیب بیشتری دارد. رمز موفقیت راسوها این است که هر یک از آنها در زندگی گروهی، وظیفه‌ای را به عهده می‌گیرد.



۲  
امروز اولین روزی است که آنها به تنهایی به دنبال غذا می‌روند.



۱  
راسوی ماده، از تولد هایش مراقبت می‌کند تا زمانی که آنها بتوانند به تنهایی غذایشان را تهیه کنند.



۴

حالا راسوی کم تجربه، از یک راسوی بزرگ خواهش می کند که شیوهی شکار را به او نشان دهد.



۳

این راسوی ناشی، در حال جیغ و داد، سعی می کند مورچه ها را شکار کند!... اما انگار این کار، تجربهی بیشتری می خواهد!



۶

یک عقرب!... با این شکار نمی شود شوخی کرد. قبل از این که راسوی جوان عقرب را نوش جان کند، مربی نیش عقرب را از بین می برد.



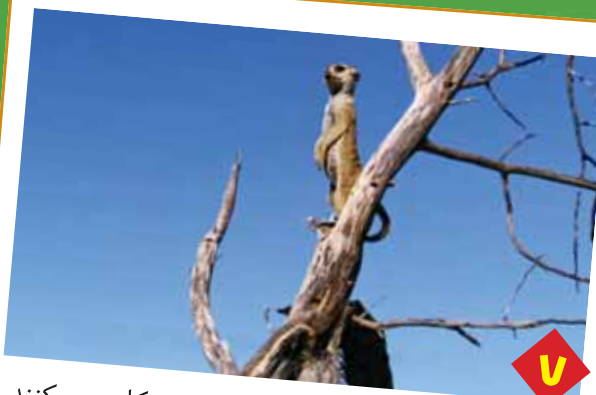
۵

راسوی بزرگ تر، مثل یک مربی ماهر به راسوی جوان یاد می دهد که چه طور کرم ها را پیدا کند.



۸

راسوی نگهبان در برجک دیده بانی، مراقب اوضاع است! بنابراین، بقیه می توانند استراحت کنند. یک چرت حسابی با خیال راحت و شکم سیر... این هم نتیجهی آموختن آموختنی ها از بزرگ ترها.



۷

خانوادهی راسوها در فعالیت های دفاعی همکاری می کنند. الان نوبت نگهبانی این راسو است. او به دقت مراقب اطراف است.

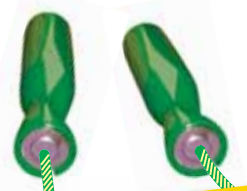
با تشکر از خانم صفورا ژواران حسینی، کارشناس محیط زیست

# طناب‌زنی

● نویسنده: سمیه قلی‌زاده  
● عکاس: اعظم لاریجانی



ورزش طناب‌زنی یک فعالیت بدنی کامل است. هنگام طناب‌زنی، تمام عضلات بزرگ بدن به حرکت در می‌آیند. طناب‌زنی به سلامت قلب کمک می‌کند و چابکی ما را افزایش می‌دهد. طناب‌زدن، ورزش کم‌هزینه‌ای است که می‌توان در یک مکان کوچک هم به آن پرداخت.



### وسایل لازم

✓ کفش ورزشی مناسب که کفی آن لژدار و دارای انعطاف باشد.



✓ طناب ورزشی مناسب که نه خیلی سبک و نه سنگین باشد.



✓ لباس ورزشی آزاد که به راحتی بتوانیم حرکات را با آن اجرا کنیم. بهتر است کفی جایی که در آن طناب‌زنی صورت می‌گیرد، ضربه‌گیر باشد تا به پاها صدمه‌ای وارد نشود.



### فایده‌های طناب‌زنی

+ آمادگی حرکتی و بدنی برای موفق شدن در همه‌ی ورزش‌ها.  
+ افزایش سرعت، چابکی و تعادل، کاهش وزن، تناسب اندام، افزایش تراکم و استحکام استخوان‌ها.

### ضربان قلب و طناب‌زنی

♥ هنگام طناب زدن، ضربان قلب افزایش می‌یابد و به ۱۶۰ تا ۱۸۰ ضربه در دقیقه می‌رسد.

### تأثیر طناب‌زنی

+ ۱۰ دقیقه طناب زدن به اندازه‌ی ۳۰ دقیقه آرام دویدن در آمادگی جسمانی ما مؤثر است.

### نکات ایمنی طناب‌زنی

- ✓ قبل از تصمیم به طناب‌زدن، اگر مشکل یا بیماری خاصی دارید، با پزشک مشورت کنید.
- ✓ سعی کنید در مکانی طناب بزنید که حداقل تا سه متر از هر طرف مانعی وجود نداشته باشد.
- ✓ روی پنجه‌ی پا بپرید و طناب بزنید، پرش روی پاشنه‌ی پاها، باعث آسیب رسیدن به چشم‌ها، کمر و پاها می‌شود.
- ✓ از کفشی استفاده کنید که کف آن ضخامت و انعطاف داشته باشد.

### پیدایش طناب‌زنی

می‌گویند طناب‌زنی از یونان باستان آمده است. بعضی هم می‌گویند که طناب‌زنی از چین و مصر شروع شده و به کشورهای دیگر گسترش یافته است. در سال ۱۹۸۰ میلادی سازمان بین‌المللی طناب‌زنی و انجمن طناب‌زنی کانادا تأسیس شد. در سال ۱۹۹۱ میلادی هم فدراسیون جهانی طناب‌زنی شکل گرفت.

### طنابتان را خودتان انتخاب کنید

برای این که بفهمید طول طناب مناسب شما چه قدر است، یک پایتان را وسط طناب بگذارید. بعد، دو سر طناب را بالا بیاورید، اگر طول طناب برای شما مناسب باشد، باید به وسط قفسه‌ی سینه‌تان برسد. اگر طناب بلندتر یا کوتاه‌تر باشد، هنگام طناب زدن با مشکل روبه‌رو خواهید شد.

### انواع مهارت‌های طناب‌زنی



- پرش جفت ساده
- پرش زیک زاک (چپ و راست)
- مهارت‌هایی با طناب بلند
- پرش جفت جلو و عقب
- پرش پنجه به پنجه
- مهارت‌های دو نفره
- پروانه
- مکث روی پا
- گهواره
- چرخش بدن



## همه تازه‌اش را دوست دارند!

• نویسنده: شهرام شفیعی  
• تصویرگر: رضا مکتبی



### بند کفش

مشتری رستوران، توی سوپش یک بند کفش پیدا کرد. بنابراین پیش خدمت را صدا زد و با عصبانیت گفت: «من توی سوپم یک بند کفش پیدا کرده‌ام. به نظر شما، بهترین کاری که می‌توانم با این سوپ بکنم چیه؟»  
پیش خدمت گفت: «بقیه‌اش را بخورید تا آن یکی بند کفش من هم پیدا شود!»



### بدون خجالت

چند نفر باربر، یخچال و کمد سنگین را به خانه آوردند. یکی از آن‌ها که حواسش نبود، پایه کمد را روی پای آقای صاحب‌خانه گذاشت. آقای صاحب‌خانه که داشت درد می‌کشید، به باربر گفت: «به صورت من نگاه کن و بدون خجالت، بگو متوجه چه چیزی می‌شوی.»  
باربر با دقت نگاه کرد و گفت: «متوجه می‌شوم که قیافه‌ی شما خیلی زشت است!»

### نوزاد



مادر سامان در بیمارستان، یک بچه به دنیا آورده بود. عمه‌ی سامان به خانگی آن‌ها تلفن زد و از سامان پرسید: «سامان جان، حال مامان و بچه چه‌طور است؟»  
سامان گفت: «مامان خوب است. اما بچه تا یک سال دیگر نمی‌تواند راه برود!»

### سه مادر سه پسر

سه مادر داشتند صبحانه می‌خورند. اولی به پسرش گفت: «کندوی عسلم!... بیا غسل بخور.»  
دومی به پسرش گفت: «باغ پرتقالم!... بیا آب پرتقال بخور.»  
سومی به پسرش گفت: «مرغ قدقدویم!... بیا نیمرو بخور!»







## تنفس مصنوعی

اولی: «دوستم توی دریا خفه شد. هرچه به او تنفس مصنوعی دادیم، خوب نشد.»  
دومی: «خب باید به او تنفس واقعی می‌دادید!»



## کره‌ی ماه



معلم به کیوان گفت: «روی تخته»  
از کره‌ی زمین، بایک خط صاف به  
کره‌ی ماه برو.»  
کیوان همین کار را کرد.  
- آفرین پسر... حالا شایان به این  
پرسش جواب بدهد: اولین کسی  
که به کره‌ی ماه رفت چه کسی بود؟  
- آقا اجازه... کیوان بود!

## جانور

معلم از یک دانش آموز شکمو پرسید:  
«عزیزم، دوست داری کدام جانور را از نزدیک  
بینی؟»  
- اجازه آقا... مرغ سوخاری!



# شادمانی

## آدمک آکروباتیک

## بسازیم

• نویسنده: حسین شاهوردی  
• تصویرگر: سام سلماسی

### وسایل لازم

- ✓ مقوّا
- ✓ مدادهای رنگی
- ✓ دو سکه‌ی کوچک
- ✓ چسب
- ✓ قیچی



۱

هر دو شکل آدمک را ببرید و آن‌ها را رنگ آمیزی کنید.



۲

دو نمونه از این شکل را روی یک مقوای سفید بکشید.



۳

آدمک دوّم را روی کار بگذارید. مطمئن شوید که لبه‌ها روی هم قرار بگیرند. حالا بگذارید کار خشک شود. (آدمک را با دماغش، روی نوک نی، مداد یا انگشت بگذارید.)



۴



۵

به پشت یکی از آدمک‌ها چسب بزنید. حالا سکه‌ها را روی دست‌های آدمک بچسبانید.

## من فکر می‌کنم

پدیده‌ی **تعادل**، نقش مهمی در زندگی ما دارد. این آدمک اسباب‌بازی هم بر اساس پدیده‌ی تعادل، ما را سرگرم می‌کند. آسانسورها یک وزنه دارند که با ایجاد تعادل، به بالا و پایین رفتن ما کمک می‌کنند. با کمک معلم خوبتان، ببینید تعادل در چه وسیله‌ها یا دستگاه‌هایی نقش دارد. یافته‌هایتان را برای ما بفرستید. رشد دانش آموز کمک می‌کند تا در این باره با هم گفت‌وگو کنید.



سگه‌هایی که بین دست‌های آدمک قرار دارند، باعث تعادل آدمک می‌شوند. اگر وزن سگه‌ها مناسب باشد، حتماً موفق می‌شوید. شاید لازم باشد سگه‌های دیگری را امتحان کنید.

## پاسخ سرگرمی

### بازی کپدسازی!

۴ = ب	۱ = م
۵ = د	۲ = ج
۶ = س	۳ = الف

### کدام شکل؟

در هر ردیف، یک دایره، یک مربع و یک مثلث داریم. در هر ردیف دو ستاره داریم. در هر ردیف رنگ قرمز، سبز و آبی داریم. پس باید دایره‌های ستاره‌دار شماره دو را انتخاب کنیم.

### چتر تنها

چترهای ۲ و ۷ - ۳ و ۵ - ۶ و ۴ شبیه هم هستند. پس چتر تنها شماره ۱ است.

### رمز جدول دوستان

سلام مدرسه!



• نویسنده: سحر حیدری  
• تصویرگران: اکبر افشار، نجمه ستوده



## خورشید گرفتگی

بعضی اوقات ماه بین زمین و خورشید قرار می‌گیرد و نمی‌گذارد نور خورشید به زمین برسد. یعنی سایه‌ی ماه روی قسمتی از زمین می‌افتد. این جور وقت‌ها خورشید تاریک به نظر می‌آید. به این پدیده، خورشید گرفتگی یا کسوف می‌گویند.

حتماً می‌دانید که هرگز نباید به خورشید نگاه کرد. حتی در زمان خورشید گرفتگی. برای این کار باید از عینک‌های مخصوص استفاده کرد. وگرنه به چشم آسیب می‌رسد.



خورشید گرفتگی ناقص



خورشید گرفتگی کامل

خورشید، در مرکز منظومه‌ی شمسی قرار دارد، زمین و هشت سیاره‌ی دیگر دور خورشید می‌چرخند. هیچ ماده‌ی جامدی در خورشید پیدا نمی‌شود. خورشید مثل همه‌ی ستاره‌ها، یک توپ بزرگ آتشین از جنس گاز است. در خورشید، در هر ثانیه ۷۰۰ میلیون تن گاز هیدروژن به گاز هلیم تبدیل می‌شود. این یعنی یک عالمه نور، انرژی و گرما. حدود ۵ میلیارد سال است که خورشید همین کار را انجام می‌دهد. دما در هسته‌ی خورشید ۱۵ میلیون درجه و در لکه‌های آن حدود ۶۰۰۰ درجه‌ی سانتی‌گراد است.

خورشید نزدیک‌ترین ستاره به زمین است و فاصله‌اش از زمین حدود ۱۵۰ میلیون کیلومتر است. سرعت نور، ۳۰۰ هزار کیلومتر بر ثانیه است. حدود هشت دقیقه و ۲۰ ثانیه طول می‌کشد تا نور خورشید به زمین برسد. اگر خورشید خالی بود، بیشتر از یک میلیون کروی زمین در آن جا می‌شد.



## افسانه‌ی ۱۰ خورشید!

اگر به جای یک خورشید، چند تا خورشید داشتیم چه اتفاقی می‌افتاد؟ ... بیایید یک افسانه‌ی چینی بخوانیم که درباره‌ی همین موضوع است. این قصه واقعیت ندارد اما اهمیت نظم و تقسیم‌وظیفه را به ما نشان می‌دهد.

در زمان‌های بسیار دور، ده خورشید وجود داشت. آن ده خورشید، روی درخت بزرگی با گل‌های قرمز که وسط دریا بود، زندگی می‌کردند و هر روز به نوبت می‌تابیدند. وقتی یکی از آسمان برمی‌گشت، یکی دیگر به جای او بالا می‌رفت و می‌تابید. به خاطر همین، مردم روزها فقط یک خورشید در آسمان می‌دیدند.

بعد از میلیون‌ها سال، خورشیدها از این که هر روز تنهایی به آسمان می‌رفتند، خسته شدند.

فکر کردند بد نیست برای تنوع هم که شده یک‌بار همگی با هم به آسمان بروند. یک روز صبح همگی به آسمان رفتند و به بازی و تفریح مشغول شدند. ده خورشید هم‌زمان در آسمان ظاهر شدند و گرمای آن‌ها محصولات و حیوانات و تعدادی از آدم‌ها را سوزاند. چشمه‌ها را هم خشک کرد. زندگی برای مردم سخت شده بود. وقتی به

حاکم خبر رسید، از دست خورشیدها حسایی عصبانی شد. بنابراین به یکی از سربازانش که در تیراندازی ماهر بود، دستور داد خورشیدها را ادب کند. سرباز سعی کرد اول خورشیدها را بترساند. ولی آن‌ها به روی خودشان نیاوردند و به بازی و شیطنت در آسمان ادامه دادند. سرباز با دیدن این صحنه، از کوره در رفت و یکی از خورشیدها را با تیر به زمین انداخت. خورشیدی که به زمین افتاد، به کلاغی طلایی تبدیل شد. این کار بقیه‌ی خورشیدها را ترساند و آن‌ها با دستپاچگی فرار کردند. سرباز قصد بخشیدن خورشیدها را نداشت. بنابراین چندبار دیگر تیراندازی کرد. حالا هوا کمی خنک‌تر شده بود.

مردم کم‌کم دچار ترس شدند.

اگر سرباز همه‌ی خورشیدها را با

تیر می‌زد، چه‌طور می‌توانستند

دوباره کشاورزی کنند؟ ... مردم،

تیرهای باقی‌مانده‌ی سرباز را برداشتند

تا آخرین خورشید از بین نرود.

وقتی فقط یک خورشید در آسمان

مانده بود، سرباز فهمید که دیگر تیری

در ترکش ندارد. از آن به بعد، خورشید

هر روز به موقع طلوع می‌کند تا مردم و

زمین را گرم کند و گیاهان را بیوراند.



## جالب و جالب‌ترا

روستای «جنگ‌تپه» در چالدران آذربایجان غربی، آخرین مکان در ایران است که خورشید در آن غروب می‌کند.

نور خورشید همه‌ی رنگ‌های رنگین‌کمان را

دارد اما آن‌ها با هم ترکیب می‌شوند و نور سفید را می‌سازند.

زمین سالی یک‌بار دور خورشید می‌چرخد.

و خورشید تقریباً هر ۲۵ روز یک بار دور محور خودش می‌چرخد.

بسیست و سوم آبان‌ماه‌امسال یک خورشید گرفتگی

روی خواهد داد. ساکنان مناطق شمال استرالیا و

اقیانوس آرام جنوبی، این خورشید گرفتگی را می‌بینید.

اگر با یک هواپیمای جت از کره‌ی زمین به

سمت خورشید سفر کنید، سفر شما نوزده سال طول

خواهد کشید. البته چنین سفری ممکن نیست.

با سپاس از: مجید عمیق، سعید کفایتی و کاظم طلائی

## ساعت خورشیدی بسازیم

۱. ته یک مداد را داخل خمیر فرو کنید و آن را به‌طور ایستاده وسط یک صفحه مقوای سفید قرار دهید.

۲. صبح یک روز آفتابی، این صفحه را زیر نور خورشید بگذارید و ساعت به ساعت، سایه‌ای را که از مداد بر روی

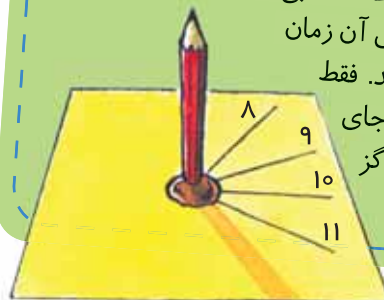
مقوا می‌افتد، با استفاده از خط‌کش علامت بزنید! کنار هر خط، زمان آن را هم یادداشت کنید. مثلاً ۱۰ صبح و ...

۳. حالا یک ساعت آفتابی دارید که می‌توانید در روزهای آفتابی از روی آن زمان

را تشخیص دهید. فقط

حواستان باشد که جای ساعت آفتابی هرگز

نباید تغییر کند.



## تولید ملی، حمایت از کار و سرمایه‌ی ایرانی

راز سیمرغ

- بر اساس منطق الطیر عطار نیشابوری
- بازآفرینی: مریم شریف رضویان
- تصویرگر: سیدرسول میردامادی
- ناشر: طاهر

توزیع تلفنی

۸۸۷۸۶۶۷۹

ارسال رایگان  
بدون هزینه‌ی پست

راهی که به سیمرغ می‌رسد، بسیار ساکت و خلوت است. زیرا سیمرغ به هر مرغی اجازه‌ی ورود به آن را نداده است.

## گلی از بوستان نهج البلاغه

- مجموعه‌ی چند جلدی
- نویسنده: مهدی معینی
- تصویرگر: مرضیه سرمشقی
- ناشر: انتشارات مدرسه

توزیع تلفنی

۸۸۸۰۰۳۲۴-۹

ارسال رایگان  
بدون هزینه‌ی پست



- داستان طنز تاریخی
- نویسنده: شهرام شفیعی
- تصویرگر: گل محمد خداوردی
- ناشر: پیدایش
- چاپ چهارم: ۱۳۹۱
- تلفن: ۶۶۹۷۰۲۷۰

اول، دم قفس شیرها رفتیم تا رعایت احترام و ادب کرده باشیم. به هر حال شیر سلطان جنگل است و ما هم سلطان مملکت خودمان!



## قصر پرهیاهو

- مجموعه‌ی چند جلدی
- نویسنده: نورمن هانتر
- مترجم: مهرداد تهرانیان راد
- تصویرگران: فاطمه سرمشقی، عاطفه ملکی‌جو، مریم طباطبایی، نگین حسین‌زاده، ندا عظیمی، راهله برخوردار، سحر خراسانی، شراره خسروانی، رامک پژمان‌پور
- ناشر: حوا
- تلفن: ۲۲۲۷۸۰۰۳

تنها خواسته‌ی مردِ چکمه قرمز تغییر قانون اژدهاکشی بود.

## من هم دور نمی ریزم

من در صفحه‌ی «دور نریزیم» مجله‌ی رشد دانش آموز، چیزهای جالبی دیدم. پیش خود فکر کردم شاید بتوانم با وسایل دور ریختنی، عروسک بسازم. این بود که دست به کار شدم. قوطی‌های خالی و همی اسباب بازی‌های شکسته‌ام را کنار هم گذاشتم. یک عالمه پای شکسته اسباب بازی و چیزهای دیگر... بعد، با آن‌ها عروسک‌های گوناگون ساختم. هر کس آثارم را دید تشویقم کرد. خواهرم نیز آن‌ها را پسندید و از من خواست در نمایشگاه آثار هنری خودش عروسک‌هایم را به نمایش بگذارم.

علی قریشی، سپاهان شهر (استان اصفهان)

## چاقوی کند

روزی روزگاری در آشپزخانه‌ای چاقویی تیز و برنده بود. او تیزترین چاقوی آشپزخانه بود. برای همین به تمام وسایل آشپزخانه زور می‌گفت. او هر روز از بالای کابینت ظرفی را پایین می‌انداخت تا همه از او بترسند و از او اطاعت کنند. سال‌ها گذشت و آن چاقو کند شد. حتی نمی‌توانست یک تکه‌ی پنیر را ببرد. یک روز که چاقو می‌خواست زور بگوید، ملاقه به او گفت: «دوران زورگویی تو دیگر تمام شده. تو نمی‌توانی مثل گذشته به ما زور بگویی. بعد دعوی‌شان شد. ملاقه چاقو را از کابینت پایین انداخت. چاقو از درد به خودش پیچید. ملاقه گفت: «حالا فهمیدی وقتی ما را از کابینت پایین می‌انداختی چه قدر درمان می‌گرفت؟»

چاقوی کند که هیچ کس دوستش نداشت از پنجره به آشپزخانه‌ی خانگی روبرو رفت. آن‌جا سوهانی دید. التماس کرد که او را تیز کند. دل سوهان برای او سوخت. او را تیز کرد. او در آن‌جا چاقوهای تیزی دید که بسیار مهربان بودند و به قاشق و چنگال‌های کوچک‌تر کمک می‌کردند. او از کارهای گذشته‌اش پشیمان شد. به آشپزخانه برگشت و از همه معذرت خواهی کرد.

پارسا دهقان، پنجم ابتدایی

محمود آباد استان مازندران



محمد حسین خالقی تبار،  
تهران، پنجم ابتدایی

## اسب سواری

هفتی گذشته برای مسابقه‌ی اسب‌دوانی به ورزشگاه رفتیم. اول دایی من با اسبش به میدان مسابقه آمد. اما اسب او بعد از رد کردن یک مانع بلند، بسیار خشمگین شد و از آن به بعد تمام مانع‌ها را به زمین انداخت.  
من دومین اسب‌سواری بودم که وارد میدان شدم. اسب من سَلانَه سَلانَه به سمت میدان مسابقه می‌رفت. او موانع را بسیار خوب پشت سر گذاشت. دایی‌ام از این بُرد بسیار خوشحال شد و برای من جایزه خرید: ده خودکار رنگی و یک جامه‌ادی!

مشکات مؤمن زاده، پنجم ابتدایی، تهران

## امام رضا (ع)

نامش علی و لقبش رضا بود. امام هشتم ما فرزند امام موسی کاظم (ع) بود. او در مدینه به دنیا آمد. امام رضا (ع) آن قدر مهربان بود که مأمون (خلیفه‌ی عباسی) از او می‌ترسید. ترس مأمون به این علت بود که مردم به امام رضا (ع) علاقه داشتند. مأمون ایشان را با انگور سمّی به شهادت رساند.

ملیکا نیک‌محمدی، پنجم ابتدایی، تهران



آتنا صمدی

میینا شیخی  
پنجم ابتدایی

## آب

شاید این قطره‌ی آب  
شاید این قطره‌ی آب  
شاید این قطره‌ی آب  
شاید این قطره‌ی آب  
پس این قطره‌ی آب را هدر ندهیم

هما صفری، ششم ابتدایی، نجف آباد اصفهان  
با همکاری سردبیر مجله

علی اکبر سر بلوکی، پنجم ابتدایی، کاشان

# جدول دوستان

• طراحی جدول: طاهره خردور  
• تصویرگر: سام سلماسی

جدول دوستان، مثل سفره است. می‌توانیم همگی دور هم بنشینیم و آن را حل کنیم.



۱. در آجیل از همه سفت‌تر است
۲. صدای باد- دوست پارچ
۳. مفرد رسوم- کفش چارپایان- از مهره‌های شطرنج
۴. پرنده‌ی سخنگو- ماه زمستانی
۵. سنگ خرد شده- ساز چوپان- او
۶. معمولاً همراه این می‌آید- غذای زمستانی- بزرگ‌ترین عدد یک رقمی
۷. مخالف آباد- ظرف پهن و بزرگ
۸. ورزش دوندگان- ناشنوا- ابزار کشاورزی برای بریدن علف‌های هرز
۹. شغل کاوه- طول عمر
۱۰. داخل میوه قرار دارد.



## عمودی

۱. ماه مدرسه- سلاح حیوانی- حرف ندا
۲. میان- حفاظ آهنی یا چوبی بالکن
۳. جونده‌ی موزی- لوله‌ی باریک داخل ساقه‌ی گیاه
۴. رطوبت- ریسمان
۵. بعد از بیست و نه- از شیر به‌دست می‌آید
۶. وسیله‌ی نوشتن- همان رأس است
۷. اندام تنفسی با دو سوراخ- به همراه شلوار می‌آید
۸. مجموع چند آیه- کشور ۷۲ ملت
۹. اخم کننده- از گل‌های خوشبو
۱۰. هر سه کیلو را می‌گویند- سلاح حشرات- دشمن شیشه.

۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
★									
				★					
							★		
			★						
★								★	
					★				
				★					



با استفاده از حروفی که در خانه‌های ستاره‌دار آمده رمز جدول را پیدا کنید.

به نان احترام بگذارید. زیرا تمام موجودات زمین و آسمان برای تولید آن کار می‌کنند. حضرت محمد(ص)



استان قزوین روی نقشه‌ی ایران

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت مخوری

یکی از خوش‌مزه‌ترین نان‌های ایران، نان قزوین است. شهر قزوین، زیبایی‌ها و دیدنی‌های فراوان دارد. نان قزوین، هم دیدنی است و هم خوردنی! این نان به خاطر تردی و نازکی‌اش ما را به یاد گل‌برگ‌های خشک می‌اندازد.

### سوغاتی خوب

این نان با آبگوشت یا هر غذای دیگر بسیار خوش‌مزه است. اگر به قزوین آمدید این نان را به شهرتان سوغاتی ببرید.



### مواد لازم

نان لوش قزوینی را با آرد سفید، سبوس جو، سبوس گندم و «خمیرمایه» می‌پزند. خمیرمایه باعث می‌شود که نان سبک و خوش‌مزه باشد.

### روش پخت

در روش پخت سنتی، برای پختن این نان، از هیزم استفاده می‌کنند؛ به شرطی که این کار باعث قطع هیچ درختی نشود. تنور این نان، از سطح زمین بالاتر است و نانوا به صورت ایستاده نان را به تنور می‌چسباند.

- نویسنده: اعظم اسلامی
- تصویرگر: میثم موسوی
- عکاس: اعظم لاریجانی

پختن نان



# خدا دوست دارد

• خدا توکل کنندگان را دوست دارد.

• توکل یعنی: چون خدا را داری، از هیچ کس و هیچ چیز نترسی. امام رضا (ع)

• توکل یعنی بر عهده گرفتن کاری با تکیه و امید به خداوند. بعضی‌ها خیال می‌کنند توکل یعنی این‌که ما تنبلی کنیم و کارها را بر عهده‌ی خدا بگذاریم. این برداشت، درست نیست.

• ... چون قصد کاری کنی بر خدا توکل کن که خدا توکل کنندگان را دوست دارد. قرآن کریم، سوره‌ی آل عمران، از آیه‌ی ۱۵۹

• در نماز هم به خدا می‌گوییم: **تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو کمک می‌خواهیم. (ایاک نعبد و ایاک نستعین)**

• خدا خودپسندان را دوست ندارد.

• بعضی از انسان‌ها خود را خوب و **بزرگ** می‌دانند و دیگران را **کوچک** می‌شمارند.

• از مردم، روی نگردان و با تکبر بر زمین راه نرو، که خدا افراد خودپسند را دوست ندارد. قرآن کریم، سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۸

• فرعون یکی از **خودپسندا** بود. او خود را خدا می‌دانست. خداوند هم او را به عذاب دنیا و آخرت گرفتار کرد.

# خدا دوست ندارد

